

# پلاتفرم حداقل نظری،

## سیاسی و تشکیلاتی

پیشنهادی برای بحث

“بولتن بحث و مداخلات سوسیالیسم انقلابی”

### مقدمه؛

همان طور که ما در اطلاعیه ی قبلی خود اعلام کردیم (رجوع شود به ضمیمه)، راه برون رفت از بحران فعلی با برش از جریانات سنتی و تلاش در راه ایجاد گروه بندی نوینی از چپ انقلابی آغاز می شود. به اعتقاد ما سوسیالیسم انقلابی باید نخست طیف خود را مشخص سازد و در راه ایجاد این گروه بندی جدید به انتشار بولتن بحث گرایش ها و محافل موجود سوسیالیسم (یا کمونیزم) انقلابی مبادرت کند. شکل گیری چنین بولتنی مستلزم توافق بر سر برخی اصول کلی است که مواضع حداقل این طیف را در آغاز این پروژه مشخص می سازند.

ما در این جا نظریات خود را در باره این حداقل های نظری، سیاسی و تشکیلاتی که براساس آن می توان در چارچوب چنین پروژه ای وحدت کرد، اعلام می کنیم، این حداقل البته برای ایجاد جریان جدید کافی نیستند، بلکه صرفاً وحدت اولیه ی این طیف در راه تدوین عملی و نظری آن را مشخص می کنند. فقط دو بدیل دیگر در دست است. یا باید گفت حداقلی لازم نیست و می توان این بولتن بحث را با هر کسی که مایل است به راه انداخت و یا گفت که اصولاً حداقل ارائه دادن بی جاست و باید هر کسی کل برنامه ی خود را ارائه دهد.

ما با اولی موافق نیستیم، زیر تجربه به نقد اثبات کرده که با همه ی نمی توان همکاری کرد و طیف سوسیالیسم انقلابی باید به نحوی از انحا مرزبندی خود را با جریانات رفرمیست و فرصت طلب مشخص کند. افزون بر این که، افراد و محافلی که این طیف را تشکیل می دهند از تجربه ی مشخصی گذشته اند و قبل از آغاز هر پروژه ی جدیدی باید به جمع بندی جدیدی که نکات عمده ی این تجربه را برجسته می سازد، دست یابند. دومی نیز عملی نیست، زیرا دقیقاً به دلیل پراکندگی این طیف، برنامه ی واحدی که مشخص کننده ی آن باشد در دست نیست. این برنامه در کله ی این یا آن فرد شکل نمی گیرد و باید محصول تلاش جمعی این طیف باشد.

این حداقل ها به ما اجازه خواهند داد که به اقدام اولیه ای برای شناسایی و گردهم آوری این طیف مبادرت

سند زیر توسط یک گروه مطالعات مارکسیستی در لندن - در سال ۱۳۷۵ خورشیدی - تهیه و منتشر شده است. برخی از اعضای این گروه هم اکنون از همکاران نشریه «سامان نو» هستند؛ این رفقا بر این باورند که به رغم این که از انتشار این سند بیش از ۱۶ سال گذشته و نکات عمده ی این سند نیز بسیار کلی نوشته شده اما هنوز می تواند برای بحث انتقادی، واکاوی تاریخی و در نتیجه کمک به بسترسازی نظری جنبش نوین سوسیالیستی ایران، مورد استفاده قرار گیرد.

باید خاطر نشان ساخت که اعضای این گروه متعلق به سنن گوناگون جنبش سوسیالیستی ایران بودند و با دیدی انتقادی به کارنامه ی گروه خود - و چپ ایران - در فرایند دوران پساانقلابی ۱۳۵۷ - و سپس فروپاشی بلوک شرق - نگرسته و به ضرورت کنکاش پیرامون دلایل شکست باور داشتند؛ به همین علت برای یافتن سازوکار بازسازی «سوسیالیسم انقلابی» به مطالعه و تحقیق پرداختند. مطالعات نظری، سیاسی و انتقادی این گروه به شیوه ای نظام مند از منظری تاریخی و جهانی و مبتنی بر چهار دوره ی مهم در جنبش کمونیستی تهیه و تنظیم شده بود؛ دوره اول: مارکسیسم و آنارشیزم؛ دوره دوم: لنینیسم و کائوتسکیسم؛ دوره سوم: تروتسکیسم و استالینیسم؛ دوره چهارم: دوران کنونی. بحث های مطالعه ی جمعی این گروه به مدت نزدیک به سال طول کشید و همگی ضبط شد. لازم به ذکر است که پیش از انتشار این سند، فراخوان اعلام موجودیت این گروه نیز در تابستان ۱۳۷۴ منتشر شده بود که به صورت ضمیمه در آخر نوشتار آمده است.

«سامان نو»



کنیم و براساس بحث و همکاری درون این طیف به طور جمعی در راه تدوین این برنامه کوشش نماییم. بدون تردید، در طول راه، برخی که امروزه این حداقل ها را قبول دارند، جدا خواهند شد. آغاز از برخی نکات کلی که محتوی این حداقل را تشکیل می دهند، چنین فرایندی را اجتناب ناپذیر می سازد. اما، عاقبت باید از جایی این حرکت را آغاز کرد.

به اعتقاد ما، کسانی که حتی این حداقل ها را نمی پذیرند، هنوز نتوانسته اند به برش اساسی از رفرمیسم و اپورتونیسم دست یابند. اما این بدین معنی نیست که نمی توان بر سر همین حداقل ها بحث کرد. ما صرفاً براساس تجربه ی خود به چنین حداقل هائی دست یافته ایم. دیگران، احتمالاً، نکات دیگری را برجسته خواهند ساخت. این حداقل نه معرف کل مواضع ما و یا افرادی از ما هستند و نه مخرج مشترک جمع ما را بیان می کنند. ما، تا آن جا که در توان مان بود، سعی کرده ایم تا مواضع خود را در باره ی حداقل مسائلی که برای وحدت اولیه ی طیف سوسیالیسم انقلابی مهم تشخیص می دهیم فرموله کنیم. اگر دیگران نیز موضع خود را در باره ی حداقل هائی که خود به مثابه ی پایه ی این وحدت اولیه قبول دارند، به بحث بگذارند، از یک طرف مسائل مورد بحث سوسیالیسم انقلابی روشن خواهد شد و از طرف دیگر گرایش های مشابه با شناسایی یکدیگر به سطح بالاتری از همکاری دست خواهند یافت. فقط پس از چنین بحثی روشن خواهد شد که در مرحله ی کنونی براساس چه حداقل هائی می توان توافق کرد و کدام نکات مورد اختلاف باید مسائل قابل بحث بولتن مذکور را تشکیل دهند. ما هرگونه بحثی را در این ارتباط دریافت کنیم، هم خود پاسخ خواهیم داد و هم در اختیار دیگران قرار خواهیم داد؛ در هر حال، با کسانی که حداقل های زیر را می پذیرند، حاضر و مایل به همکاری هستیم.

لازم به تذکر است که نوشته ی زیر در واقع جمع بندی مباحثات طولانی همکاران پروژه است. این که تا اندازه ای خلاصه شده و فرمول وار به نظر می رسد به این علت است که می توان سنجدگی یا کفایت این حداقل ها را آزمایش کرد. نوارهای این مباحثات همه موجودند و اگر فرصت اجازه دهد به تدریج همه را چه جداگانه و چه در نشریه و یا نشریاتی که بعدها توسط طیف سوسیالیسم انقلابی منتشر شوند، به صورت نوشته در خواهیم آورد. در مواردی که می دانستیم درون چپ انقلابی کم تر اختلاف است، این شکل تلگرافی حتی بیشتر مشهود است. اما در مواردی که می دانستیم اختلاف نظر زیاد است، تلاش کرده ایم که توضیحات بیشتری را در اختیار خواننده قرار دهیم؛ خود اعتراف داریم که این کافی نیست، اما، حداقل بپذیریم که انتشار حتی این گونه جمع بندی ها بهتر از عدم انتشارشان است. به اعتقاد ما اغلب رفقا با بسیاری از بحث ها یا آشنا هستند و یا خود به منابع اصلی شان دسترسی دارند. بنابراین، تکرار مکررات نوشته را بیهوده طولانی می ساخت. افزون به این که هر جا که این نوشتار نامفهوم است و یا توضیح بیشتری لازم دارد، کفایت از ما خواسته شود تا مطالب بیشتری را به بحث بگذاریم.

تصور نمی کنیم کسی به ما ایراد بگیرد اگر از همه ی سوسیالیست

تقاضا کنیم که این نوشته را در اختیار دیگران نیز قرار دهند و در حد امکان نظرات خود را هر چند خلاصه برای ما نیز ارسال کنند.

### مفهوم سوسیالیسم

برنامه ی سوسیالیستی، طبعاً، با هدف سوسیالیستی مشخص می شود. نمی توان توقع داشت گرایش هائی که پیرامون مفهوم سوسیالیسم توافق ندارند در راه ایجاد گروه بندی نوینی از سوسیالیسم انقلابی وحدت کنند. به ویژه به خاطر وجود شوروی و اقمارش (منجمله کشورهایی که بعدها از این بلوک جدا شدند از قبیل چین و آلبانی) که توسط بخش عظیمی از نیروهای مدعی سوسیالیسم اشتباها به اردوگاه سوسیالیسم ملقب شده بود، لازم است قبل از هر مسئله ی دیگر حدود و ثغور اختلافات در باره این مفهوم روشن شود.

اگر بخواهیم خلاصه کنیم، به اعتقاد ما کسانی که بلوک فوق را سوسیالیسم می نامیدند و هنوز در این موضع تجدید نظر نکرده اند به نقد اثبات کرده اند که در چپ انقلابی جایی ندارند. بحث امروزه بر سر این نیست که آیا این جوامع سوسیالیستی بودند یا خیر، بلکه این که چه شرایط و عواملی باعث این شد که بخش عظیمی از چپ جهانی آلت دست سیاست خارجی این کشورها بشود و تحت نام دفاع از این اردوگاه به خیانت به پرولتاریا و انقلاب سوسیالیستی کشیده شود. نیروهایی که تا دیروز زیر پرچم این اردوگاه سوگند می خوردند، اگر امروزه به اشتباهات گذشته پی برده اند و اگر مایلند که جدی گرفته شوند، باید نخست به سؤال بالا پاسخ دهند.

می توان بر سر این مسئله که ماهیت این جوامع دقیقاً چه بود به بحث ادامه داد. اما، چپ انقلابی دیگر علاقه ای به ادامه ی این بحث با کسانی که هنوز معتقدند این بود همان چیزی که سوسیالیسم می نامند، ندارد. این گونه افراد بهتر است سفری به این دیار کنند و از نزدیک عواقب ۷۰ سال "سوسیالیسم" شان را مشاهده بفرمایند. و کسی نمی تواند بی اطلاعی را بهانه قرار دهد. ابتدایی ترین اصول جنبش سوسیالیستی در تضاد با چنین برداشتی است و در تمام طول این دوره بوده اند جریاناتی که به این مسائل اشاره کرده اند و مطالب بسیاری در باره ی آن به نگارش درآورده اند.

تاکنون، در تاریخ جنبش جهانی، مواضع مختلفی در باره ماهیت شوروی اتخاذ شده است و بحث میان این مواضع کماکان ادامه دارد. در پرتو تجربیات چند سال اخیر و فروپاشی این جوامع قاعدتاً باید بتوان به بحث جدی تری دامن زد که شاید بتواند به نتیجه ی قطعی تری دست یابد. آیا این جوامع معرف دولت های کارگری منحنط شده بودند و یا نوعی از سرمایه داری دولتی؟ و آیا ما در این کشورها شاهد شکل گیری وجه تولید جدیدی بودیم که قبلاً توسط مارکسیسم پیش بینی نشده بود؟ این سه موضع کم و بیش تنها سه موضع جدی در باره ی این مسئله (ماهیت طبقاتی شوروی) در طی ۷۰ سال اخیر بوده اند. ما نه ادعا داریم که به موضع مشخص جدیدی در این راه رسیده ایم و نه الزماً با هیچ یک از مواضع فوق توافق داریم، هر چند که ممکن است افرادی

تمایلات نزدیک تری به این یا آن یک داشته باشند.

به طور خلاصه، به اعتقاد ما انقلاب اکتبر انقلابی سوسیالیستی بود که قدرت را به پرولتاریا منتقل کرد و آغاز دوره ی گذار به سوسیالیسم را نشانه زد. به دلایلی که از حوصله ی این نوشته خارج است، این قدرت در همان دوران اولیه به تدریج از دست پرولتاریا بیرون رفت و در دوره ی استالین تحت پوشش حزبی که اعتبار انقلاب را با خود همراه داشت به دست یک کاست منجمد بوروکراتیک متکی بر اقتصاد با برنامه منتقل شد. این نظام هر چند که از بطن نظام بعد از انقلاب اکتبر برخاست، به طوری بنیادی با آن متفاوت بود. به علاوه، این نظام، هر چند که از زمان استقرارش در دوران استالین تا فروپاشی اخیر کم و بیش شکل واحدی داشته است، از مراحل انحطاط گوناگونی نیز عبور کرده است. این نظام نه دولتی کارگری بود و نه نوعی از سرمایه داری دولتی، و نه وجه تولیدی جدید. انقلاب روسیه در سال ۱۹۲۴ کم و بیش شکست خورده بود. اما، ضد انقلاب غالب نتوانست تا حد احیای سرمایه داری پیشروی کند و بنابراین تحت نام سوسیالیسم به استثمار جمعی پرولتاریا پرداخت. بدین ترتیب، دوره ی انتقال به جای آن که به سوی سوسیالیسم جهت گیری کند، در ماریج بوروکراتیک به سمت سرمایه داری بازگشت کرد. به تدریج انگیزه های مادی در تولید افزایش یافت و عاقبت شرایط برای بازگشت به سرمایه داری مهیا گشت.

اشتباه خواهد بود اگر توافق فعلی بر سر این توصیف را پیش شرط همکاری در نشریه قرار دهیم. این بحثی است که بدون تردید در خود نشریه ادامه خواهد داشت. اما اگر حتی برسر اصول کلی مفهوم سوسیالیسم توافق نداشته باشیم، چنین بحثی نه تنها به نتیجه نخواهد رسید که منطقاً بی فایده خواهد بود. ما موضع خود مارکس در این باره را می پذیریم و توافق بر سر آن ها را شرط لازم و کافی برای آغاز بحث می دانیم. آن چه اغلب گرایش های موجود در چپ ایران فراموش کرده بودند همین اصول کلی بود.

به اعتقاد مارکس، سوسیالیسم مفهومی ایده آل از آن چه این یا آن انسان دوست از جامعه توقع دارد نیست. جامعه ی سوسیالیستی نتیجه ی منطقی رشد جامعه ی سرمایه داری است و براساس نفی این جامعه شکل می گیرد. بنابراین قبل از شکل گیری سوسیالیسم که تحت تأثیر جنگ های طبقاتی و پراتیک مشخص انسانی در شرایط مشخص رخ خواهد داد، نمی توان در باره این که چیست صحبت کرد. می توان، اما، گفت که چه چیزی نخواهد بود. و می توان بر این اساس در باره برخی کلیات آن نظر داد.

به قول مارکس، در مرحله ای از رشد جامعه ی سرمایه داری و اعتلای مبارزه ی طبقاتی میان دو اردوی کار و سرمایه، بخشی از جامعه (اردوی کار) در عمل به این مسئله پی خواهد برد که مالکیت خصوصی با نیازهای اجتماعی در تضاد است و برای پیروزی در نبرد برای دموکراسی (و دموکراسی نزد مارکس فقط حق شرکت در انتخابات نیست، بلکه حق تصمیم گیری در حوزه ی اقتصاد را نیز شامل می شود) باید قدرت سیاسی را تسخیر کند، مناسبات سرمایه داری را واژگون سازد و مالکیت اجتماعی {سوسیالیستی} را مستقر کند. آگاهی سوسیالیستی یعنی پی

بردن به نکات فوق. این آگاهی از درون مبارزات طبقه ی کارگر برمی خیزد و امروزه در کم و بیش همه ی جوامع بشری وجود دارد. جنبشی که براساس این آگاهی شکل می گیرد جنبش سوسیالیستی (یا کمونیستی) نامیده شده و مبارزه ای که از این آگاهی منتج می شود به استقرار دولت کارگری و عاقبت به ایجاد جامعه ای سوسیالیستی منتهی خواهد شد. در این جامعه شکل مالکیت اجتماعی خواهد بود و تفکیک جامعه به طبقات پایان خواهد یافت. در این جامعه تولید اجتماعی نه به خاطر انباشت سرمایه که برای رفع نیازهای تولیدکنندگان صورت می گیرد و کار بشری نه به مثابه ی نتیجه ی فشارهای اقتصادی که به منزله ی بیان آزاد فعالیت خلاق بشری است.

شاید کسی اختلافی با این تعریف نداشته باشد. این، البته، مایه ی خشنودی است. اما، از همین تعریف کلی نتایج دیگری منتج می شوند که الزماً مورد توافق نیستند.

### مفهوم جامعه ی انتقالی

تجربه کمون پاریس اثبات کرد که برای رسیدن به چنین جامعه ای نمی توان از دستگاه موجود دولتی استفاده کرد. باید دولت موجود را از میان برداشت و دولتی از نوع جدید ایجاد کرد. بدین ترتیب، به گفته ی مارکس، میان جامعه ی سرمایه داری و جامعه ی کمونیستی دوره ای از انتقال وجود دارد که با دیکتاتوری انقلابی متکی بر سایر زحمتکشان و ستمدیدگان مشخص می شود. دیکتاتوری نه به این معنی که شکل حکومتی استبدادی است، بلکه از این لحاظ که باید با خلع ید از بورژوازی خود را مستحکم سازد. این، دولت از همان آغاز دیگر دولتی نیست که فراز جامعه ایستاده باشد. این در واقع نا دولت است. این دیکتاتوری، اما، باید انقلابی نیز باشد، زیرا جامعه ی سوسیالیستی به تدریج و خود به خود شکل نخواهد گرفت. این دولت باید آگاهانه و مسلح به برنامه ای انقلابی مناسبات جامعه ی سرمایه داری را یکی پس از دیگری دستخوش تحول سازد. بنابراین، تضمین انتقال و رسیدن به جامعه ی کمونیستی در ماهیت سیاسی دولت نهفته است. و به همین دلیل، در جامعه ای که این دولت از دست پرولتاریا خارج شود، دیگر نمی توان صحبت از جامعه ای انتقالی کرد. چنین جامعه ای فقط می تواند به سرمایه داری بازگشت کند.

مارکس در ضمن تأکید می کند که جامعه ی کمونیستی خود دو مرحله دارد. در مرحله ی اول هر چند که طبقات و دولت از میان رفته اند و مالکیت اجتماعی مستقر شده است، برخی از بقایای وجه توزیع بورژوائی هنوز وجود دارند. مثلاً، در این مرحله، توزیع اجتماعی محصول کار نه بر اساس نیاز که براساس مقدار کار اجتماعی تعیین می شود. تولیدکنندگان به تدریج این بازمانده ی بورژوائی را کنار خواهند گذاشت و در عمل به این نتیجه خواهند رسید که هر کس فقط بر اساس امکانش کار می کند و هر کس به اندازه ی نیازش سهم می شود.

در برخی آثار مارکسیستی و ادبیات سوسیالیستی این مرحله اولیه ی {کمونیسم} را سوسیالیسم نامیده اند. هر چند که این نام گیج کننده است، تا جائی که {مفهوم} سوسیالیسم با {مفهوم} دوره

ی انتقال قاطی نشود، ما ایراد عمده ای به این نحوه ی استفاده نداریم، اما خود ترجیح می دهیم که سوسیالیسم و کمونیسم را به طور مترادف به کار ببریم (و متفاوت از دوره انتقال بدانیم). و همین جا یکی از ایرادات سنتی برجسته می شود. هنگامی که به نوشته های بسیاری از طرفداران «اردوگاه سوسیالیستی» رجوع کنید، مشاهده خواهید کرد که تلاشی سیستماتیک برای قاطی کردن دوره ی انتقال و مرحله ی اول جامعه ی کمونیستی {موسوم به سوسیالیسم} صورت گرفته است.

مثلاً، بسیاری از این جریانات ادعا دارند که در سوسیالیسم و یا مرحله ی اولیه ی جامعه ی کمونیستی هنوز دیکتاتوری پرولتاریا وجود دارد. و یا این که این درست است که نمی توان جامعه ی کمونیستی را در یک کشور ساخت، اما، سوسیالیسم در یک کشور قابل دسترسی است. و یا این که مالکیت اجتماعی متکی بر خود مدیریت تولید کنندگان فقط در فاز دوم به دست خواهد آمد و در فاز اول نمی توان از مالکیت دولتی فراتر رفت. این ها فراموش می کنند که این دو مرحله صرفاً مراحل مختلف رشد وجه تولید واحدی هستند و بنابراین جنبه های تعیین کننده ی این وجه تولید واحد باید در هر دو مرحله وجود داشته باشد. یعنی، در هر دو مرحله {فاز اول موسوم به سوسیالیسم و فاز دوم کمونیسم} طبقات اجتماعی از میان رفته اند و شکل مالکیت اجتماعی شده است. در هر دو مرحله دولت، به مثابه ی دستگاه دفاع از منافع یک یا چند طبقه، علیه طبقات دیگر اجتماعی، وجود ندارد.

سوسیالیسم به مثابه ی مرحله ی اول جامعه ی کمونیستی، طبعاً فقط پس از مرحله ای از انتقال فرا خواهد رسید. این انتقال، یعنی آغاز ساختمان سوسیالیسم، تا زمانی که نیروهای تولیدی عمده در مقیاس بین المللی تحت کنترل اجتماعی قرار نگرفته اند، به پایان نخواهد رسید. در شرایط تقسیم بین المللی کار، تز سوسیالیسم در یک کشور همان قدر مضحک است که ساختمان سوسیالیسم در یک کارخانه و یک شهر. در تحلیل نهایی، سوسیالیسم فقط هنگامی موفق خواهد شد که بتواند بارآوری کار بالاتری از جامعه ی سرمایه داری را به دست آورد. در موقعیت فعلی که انحصارات عظیم بین المللی و چند ملیتی بر بخش های عمده ی نیروهای مولده و تکنولوژیک در سطح جهان کنترل دارند، نمی توان قبل از خلع ید از این انحصارات به چنین بارآوری بالاتری دست یافت.

دولت کارگری، همان طور که در مبارزه اش علیه نظام کهن باید همواره به تعمیق هر چه بیشتر انقلاب سوسیالیستی دست بزند، در تلاش خویش برای ساختمان سوسیالیسم نیز هرگز نمی تواند فراموش کند که تنها راه پیروزی قطعی همانا گسترش بین المللی انقلاب است. انقلاب سوسیالیستی، بنا به ماهیت خود، اگر تعمیق و گسترش نیابد، نابود می شود. در دوران امپریالیسم، آجر اول انقلاب سوسیالیستی را می توان در یک کشور، حتی یک کشور عقب افتاده، بنا نهاد، اما، ساختمان کامل مستلزم تلاش جمعی پرولتاریای جهانی است. دولتی که تز سوسیالیسم در یک کشور را در برنامه ی خود قرار دهد، حتی اگر در آغاز دولتی کم و بیش سالم و پرولتری باشد، عاقبت نه تنها این انتقال را به پایان نخواهد رساند که خود به اردوگاه ضد انقلاب جهانی خواهد پیوست. چنین

دولتی، به جای آن که تعمیق انقلاب در سطح درونی را رهبری کند، به سرکوب روحیه ی انقلابی پیشگام و سیاست زدایی پرولتاریا دست خواهد زد؛ و به جای آن که گسترش انقلاب در سطح بیرونی را هدف قرار دهد، جنبش بین المللی را در خدمت دفاع از مرزهای خود در خواهد آورد. بدین ترتیب، امثال حزب توده را دیگر نمی توان براساس شرایط محلی توضیح داد. این ها صرفاً جاسوسان آگاه یا ناآگاه این ضد انقلابند.

اشتباه دیگر این است که بخواهیم جامعه ی در دوره ی انتقال transition period را با مناسبات تولیدی مشخص کنیم. روابط تولیدی در این دوره انتقالی به طور دائم در حال تغییرند. دقیقاً به همین خاطر است که این دوره را دوره گذار می نامند. دولتی کردن با سوسیالیستی کردن یکی نیست. مالکیت اجتماعی با دولتی کردن نیروهای عمده ی تولیدی آغاز می شود، اما فقط به تدریج رشد خواهد کرد. بنابراین، نمی توان چنین جامعه ای را به واسطه ی مناسبات تولیدی متغیر آن مشخص کرد. گرایش هایی که بر اساس درصد رشد مالکیت دولتی، نقش برنامه ریزی در اقتصاد و یا میزان تورم و بیکاری به این نتیجه می رسند که پس در فلان کشور به سوسیالیسم نزدیک تریم، فراموش می کنند که در دوره ی انتقال از سرمایه داری به سوسیالیسم تقدم با سیاست است {به قول مارکس دوره ی انتقال سیاسی - political transition period}. آن چه این انتقال را تضمین می کند نه درصد مالکیت دولتی که حاکمیت ارگان های خود سازماندهی تولید کنندگان، یعنی حاکمیت شوراهاست.

### دموکراسی و سوسیالیسم

دموکراسی و سوسیالیسم دو پدیده ی متفاوت نیستند که مثلاً اولی صرفاً وسیله ای باشد برای دومی (که بتوان گاهی دموکراسی را کنار گذاشت). برای کارگران و زحمتکشان، دموکراسی یعنی تضمین حق تعیین سرنوشت در تمام حوزه های زندگی اجتماعی، منجمله حوزه ی اقتصادی. بنابراین، نبرد برای چنین شکلی از دموکراسی بدون الغای طبقات (یعنی بدون سوسیالیسم) پیروز نخواهد شد. بدین ترتیب، نزد، مارکس، سوسیالیسم بدون دموکراسی بی معنی است. برای ما، سوسیالیسم یعنی سازماندهی دموکراتیک جامعه. در دوره ی انتقال، مالکیت دولتی باید به تدریج و آگاهانه به سوی مالکیت اجتماعی تغییر کند. میزان رشد این مالکیت اجتماعی رابطه ی مستقیم با میزان گسترش دموکراسی در شوراها دارد. بدون گسترده ترین حقوق دموکراتیک در شوراها، گسترده ترین شکل مالکیت دولتی نه تنها نشانه ای از انتقال به سوسیالیسم در بر نخواهد شد که در واقع چیزی جز بوروکراسی جمعی نخواهد بود. اگر خود توده های تولید کننده که اکثریت عظیم جامعه را تشکیل می دهند نتوانند به طور دموکراتیک بر برنامه ریزی اقتصادی نظارت کنند، هیچ مرجع دیگری در جامعه تمایلی به تولید برای رفع نیاز نخواهد داشت.

به علاوه، در دوره ی انتقال، انگیزه ی رشد تولید اگر سود نیست نمی تواند چیزی جز کاهش ساعات کار باشد. تنها خود تولید کنندگان اند که به خاطر مداخله ی هر چه بیشتر در تعیین

سرنوشت اجتماعی در کاهش ساعات کار ذینفع اند. اگر قدرت از دست آن‌ها خارج شود، این انگیزه‌ی رشد نیز از دست خواهد رفت. بوروکراسی حاکم نه تنها ساعات کار را کاهش نخواهد داد که سریع‌ترین آهنگ رشد را که الزماً با منافع تولیدکنندگان منطبق نیست، اتخاذ خواهد کرد. برای انتقال به سوسیالیسم سریع‌ترین آهنگ رشد الزماً مطلوب‌ترین نوع رشد نیست. فراموش نکنیم که در برنامه‌ریزی اقتصادی پنج‌ساله‌ی اول در دوره‌ی استالین، لقب کارگر قهرمان به کسانی اعطا می‌شد که بیش از دوازده ساعت در روز کار کنند.

به همین دلیل است که باید اصرار داشت که نقش رهبری‌کننده حزب با نقش قدرت دولتی در دوره‌ی انتقال قاطی نشود. دموکراسی شورائی رابطه‌ی معکوس با دیکتاتوری حزبی دارد. بدین ترتیب، نظام تک‌حزبی چیزی جز نفی دیکتاتوری پرولتاریا نیست. آزادی احزاب باید در سلوچه‌ی حکومت شورایی قرار بگیرد. با خلع‌ید از بورژوازی در حوزه‌ی تولید معیشت و ایدئولوژی، واضح است که دولت‌کارگری نمی‌تواند واهمه‌ای از عقاید سیاسی بورژوازی داشته باشد. اگر بورژوازی در دوران سلطه‌ی خود عقاید خود را بر جامعه تحمیل می‌کند این نه به دلیل جذابیت این عقاید که به خاطر کنترل انحصاری تمام وسائل تولید عقیدتی است. در دوره‌ی انتقال هیچ حزبی را نمی‌توان به این بهانه که کماکان مدافع منافع بورژوائی است ممنوع کرد. این به حزب حاکم اجازه می‌دهد که حتی احزاب کارگری را به بهانه‌ی بورژوا بودن تعطیل کند.

به علاوه، مداخله در سرنوشت جامعه فقط به طبقه‌ی کارگر خلاصه نمی‌شود. دولت‌کارگری باید بتواند در دوره‌ی انتقال همه‌ی آحاد اجتماعی را نیز در این فرایند سهیم سازد. انسان سوسیالیستی با توسل به زور ساخته نمی‌شود. این درست است که قدرت اصلی در دست شوراهای کارگری است، اما، این بدان معنی نیست که سهم دیگران در سیاست صفر است. طبقه‌ی کارگر خواهان آن است که خود را به مثابه‌ی طبقه‌ی کارگر از میان بردارد و همه‌ی افراد جامعه را به انسان‌های سوسیالیست تبدیل کند. چگونه می‌توان توقع داشت که چنین انسان‌هایی در شرایطی ساخته شوند که دموکراسی سیاسی حتی از جامعه‌ی سرمایه‌داری کم‌تر باشد؟ این که این شکل مشارکت دقیقاً چگونه خواهد بود قابل بحث است. بحثی که می‌توان در نشریه ادامه داد. آن چه مسلم است دو نکته‌ی اساسی است؛ اولاً نمی‌توان به بهانه‌ی دموکراسی کل ماهیت قدرت شورایی را زیر سؤال برد. ثانیاً نمی‌توان ضرورت ایجاد ارگان‌های نمایندگی سایر لایه‌ها و اقشار در کنار شوراهای کارگری را انکار کرد. اما، مثلاً، این که آیا بهترین بدیل ایجاد نوعی از مجلس دائمی در کنار شوراهاست، جای بحث دارد. باید صرفاً گفت که برای درگیر کردن کل جامعه در سرنوشت انتقال به سوسیالیسم باید ارگان‌هایی وجود داشته باشند که همگان بتوانند در انتخاب آن شرکت کنند.

## حزب انقلابی

برای انتقال به سوسیالیسم نیاز به انقلاب سوسیالیستی است و برای رهبری هدفمند طبقه‌ی کارگر در جهت انقلاب سوسیالیستی نیاز

به حزب انقلابی است. بنابراین، استراتژی سوسیالیست‌های انقلابی در واقع چیزی نیست جز استراتژی ایجاد حزب انقلابی. در شرایط سلطه‌ی سرمایه‌داری نمی‌توان توقع داشت که چنین حزبی توده‌ی طبقه‌ی کارگر را در بر بگیرد. ایدئولوژی حاکم، ایدئولوژی طبقه‌ی حاکم است. بنابراین تا قبل از دوره‌ی انقلابی، یعنی فرایند سرنوشتی دولت سرمایه‌داری و دستگاه تولید ایدئولوژی بورژوائی، فقط اقلیتی از طبقه‌ی کارگر به برنامه‌ی انقلاب سوسیالیستی جلب خواهد شد. تجربه‌ی سوسیال دموکراسی نشان داده است که حزب توده‌ای طبقه‌ی کارگر نمی‌تواند چیزی جز حزب بورژوائی طبقه‌ی کارگر باشد.

بدین ترتیب، حزب انقلابی طبقه‌ی کارگر در واقع حزب پیشگام کارگری است. یعنی، حزبی که از تلفیق برنامه‌ی انقلاب سوسیالیستی و پیشگام جنبش کارگری بیرون آمده است. چنین حزبی، البته، همواره خواهان جلب توده‌ی طبقه‌ی کارگر به مبارزات انقلابی است و جهت‌گیری خود را متکی بر برنامه‌ای قرار می‌دهد که در هر مرحله از مبارزه‌ی طبقاتی و در هر مرحله از رشد آگاهی خواست‌هایی را عمده سازد که بتواند توده‌ی طبقه‌ی کارگر را از مرحله‌ی فعلی به طرف انقلاب سوسیالیستی سوق دهد.

ضرورت حزب پیشگام انقلابی از آن جا ناشی می‌شود که فرایند شکل‌گیری آگاهی توده‌ای خطی و صعودی نیست. طبقه‌ی کارگر هر روز در تولید فقط آگاهی کسب نمی‌کند، بلکه در ضمن توهّمات جامعه‌ی بورژوائی را نیز می‌پذیرد. آگاهی کسب شده در یک دوره از مبارزه، در دوره‌ی دیگر به توهّم تبدیل می‌شود. حزب پیشگام انقلابی در واقع وجدان انباشت شده‌ی طبقه‌ی کارگر است. در این جا پیشگام انقلابی علیه توهّمات جامعه‌ی بورژوائی مبارزه می‌کند و از آگاهی انباشت شده‌ی توده‌ی طبقه حفاظت می‌کند.

چنین حزبی یک شبه ساخته نمی‌شود و باید مراحل مشخص خود را طی کند. قبل از هر چیز مستلزم وجود برنامه‌ای انقلابی است. برنامه‌ی نه‌آن چنان که اغلب چپ ایران براساس نسخه برداری از این یا آن تجربه‌ی جهانی به ارمغان آورده بود، بلکه برنامه‌ای که از درون مبارزات مشخص بیرون آمده باشد و به نقد در مخیله‌ی پیشگام این مبارزات شکل گرفته باشد. و پیشگام نه آن که به خاطر عضویتش در این یا آن سازمان مفتخر به لقب پیشگام می‌شد، بلکه پیشگامی که از درون مبارزات مشخص بیرون آمده است و در این مبارزات خواست‌ها و فعالیت‌هایی را معرفی کرده که در خدمت هدف سوسیالیستی قرار داشته‌اند و نه صرفاً اصلاح وضعیت موجود.

مثلاً، پیشگام کارگری در دوره‌ی بعد از قیام {بهمن ۵۷} الزماً آن نبود که به سازمان فلان و بهمان پیوست و به اصطلاح کمونیست شد، بلکه، آن که در کارخانه و در عمل علیه حملات رژیم ضد انقلابی به حقوق دموکراتیک به دست آمده در انقلاب مبارزه می‌کرد، هر چند که شاید به عضویت هیچ سازمان سیاسی در نیامده بود، و یا، پیشگام کارگری آن نبود که در دوره‌ی خفقان به دنبال شعارهای ظاهراً رادیکال این یا آن سازمان می‌رفت، بلکه آن که کمیته‌های مخفی کارخانه (در واحدهای تولیدی، صنعتی و

خدماتی { می ساخت. تا زمانی که برنامه ی سوسیالیستی با بخش تعیین کننده ی چنین پیشگامی گره نخورده باشد، حزب انقلابی پرولتاریا ساخته نخواهد شد.

مضحک ترین شکل سکتاریزم این است که چند نفر به اصطلاح روشنفکر پس از مطالعه ی چند کتاب به اصطلاح مارکسیستی، چند نفر دیگر را نیز به خود جلب کنند، خود را نطفه ی حزب انقلابی بخوانند و سپس به پرولتاریا فضل بی مایه بفرشند. مضحک تر این که نام این کار را هم بگذارند، "ساختن حزب لنینی"، ده ها دسته و فرقه ده ها سال است که در حال ساختن این گونه احزاب "لنینی" اند، در حالی که مرحله ی اولیه ی حزب سازی، یعنی تلاش در جهت تدوین برنامه ی سوسیالیستی- انقلابی و تلاش در جهت تلفیق این برنامه با مبارزات واقعی پرولتاریا و پیشگام آن هنوز حتی آغاز نشده است. این ها کسانی هستند که از لنین فقط این را یاد گرفته اند که آگاهی سوسیالیستی از خارج به درون برده می شود. در واقع، این همواره پوششی برای جایگزین کردن چند نفر خرده بورژوازی قدرت طلب با پرولتاریا بوده است.

بدون وجود این یا آن حزب، پیشگام پرولتری می تواند وجود داشته باشد، اما، بدون پیشگام پرولتری، حزبی در کار نیست. برنامه ی انقلاب سوسیالیستی چیزی جز درک و جمع بندی تجربیات این پیشگام (البته در ابعاد بین المللی) نیست. مارکس جنبش کارگری را کمونیست نکرد، بلکه جنبش کمونیستی کارگران، مارکس لیبرال را به کمونیزم، و بنابراین، به کل جنبش کارگری جلب کرد. لنین و تروتسکی پیشنهاد تشکیل شوراهای را ندادند، بلکه پس از ساخته شدن شان توسط خود کارگران آن ها نیز اهمیت اش را درک کردند. کارگر پیشگام می تواند به برنامه ی کمونیستی دست یابد، و اغلب به مراتب زودتر و عمیق تر از "روشنفکر" خارج از طبقه. و اگر منظور از این مفهوم "آگاهی خارج از طبقه" این است که پیشگام پرولتری نمی تواند به تئوری انقلابی دست یابد، باید یادآوری کرد که در قرن بیستم پیشگام پرولتاریا نیز سواد آموخته است و می تواند مانیفست کمونیست را مطالعه کند! "روشنفکران" تافته ی جدا بافته ای نیستند که حقوق ویژه ای در جنبش کارگری طلب کنند، برعکس، اگر واقعاً علم و دانشی برای عرضه کردن ندارند، همان بهتر که در "خارج" بمانند و تعصبات خود را داخل جنبش نکنند. اصولاً، خود واژه ی روشنفکر دیگر معنای قرن هیجدهم و نوزدهم خود را از دست داده و امروزه صرفاً به بهانه ای برای توجیه فضل فروشی و قدرت طلبی عناصر خرده بورژوا در جنبش کمونیستی تبدیل شده است. از همین لایه است که بخش عمده ی بوروکراسی کارگری بلند می شود.

### سانترالیزم دموکراتیک

شاید هیچ مقوله ای به اندازه ی "سانترالیزم دموکراتیک" چپ کمونیستی در ایران را به مارپیچ وحشتناک ترین اشکال بوروکراتیزم تشکیلاتی نکشیده باشد. فهم اغلب جریانات از این مقوله این است که همه ی اعضای حزب {کمونیست} مطابق یک سری مقررات مندرج در اساسنامه ی حزبی می توانند گاهی نیز اظهار نظر کنند، اما، همواره موظفند با انضباطی آهنین تصمیمات

اتخاذ شده را اجرا کنند. سانترالیزم دموکراتیک اما یک سری اصول اداری نیست که می توان از اساسنامه ی حزب کمونیست روسیه کپی کرد. سانترالیزم دموکراتیک ارتباط مستقیم با مفهوم حزب پیشگام انقلابی دارد و شکل مشخص آن از مراحل مشخص شکل گیری این حزب نشأت می گیرد. مثلاً، نمی توان تصور کرد که اصول سانترالیزم دموکراتیک در دوره ی فعلی در ایران که هنوز حتی نطفه ی این حزب شکل نگرفته با این اصول ده سال پس از شکل گیری حزب یکسان باشد.

در فرایند شکل گیری حزب و در جریان تلاش این حزب برای مداخله در جنبش توده ای طبقه ی کارگر، برنامه ی انقلابی به طور دائم در حال آزمایش شدن و شفاف شدن است. برنامه، اگر از تجربه و فهم این تجربه تکمیل می شود، پس باید نخست متکی بر تجربه ای مشترک باشد. سانترالیزم یعنی تلاش داوطلبانه ی تک تک کمونیست ها برای فراهم کردن شرایط برای این تجربه ی مشترک پیشگام انقلابی و این، به خاطر مقررات {اساسنامه ای} شکل نمی گیرد، بلکه خود در تجربه و درمبارزه آموخته می شود. این تجربه ی، آموخته شده، البته به تدریج به صورت یک سری اصول کلی تشکیلاتی تدوین می شود، اما براساس یک سری اصول از قبل داده شده ضرورت تجربه ی مشترک احساس نخواهد شد. نکته ی دوم این که، این تجربه ی مشترک، الزماً به برداشت مشترک نمی انجامد. پیشگامان انقلابی به نسبت تجربه و آگاهی خود معمولاً به برداشت های متفاوتی از حتی یک تجربه ی واحد می رسند. اگر قرار باشد درون حزب، کوچک ترین جایی برای تقابل این برداشت ها نباشد، این تجربیات مهم که اغلب به بهای گوشت و خون پرولتاریا کسب شده، نه تنها جمع بندی نخواهد شد، که خود به کلی از دست خواهند رفت. از طرف دیگر، اگر قرار باشد تفسیر این یا آن پیشوا از این تجربه که تجربه ی پیشگام است جای بحث نداشته باشد، حزب انقلابی به فرقه ای تهی از محتوی تبدیل می شود و سانترالیزم به کیش شخصیت. دموکراسی درون حزبی یعنی تلاش برای فراهم کردن شرایطی که این تقابل خلاق بتواند بدون هیچ سد و مانعی صورت بگیرد. شرایطی که تحت آن بتوان به نزدیک ترین برداشت واقعی از تجربه ی پیشگام دست یافت و این برداشت را مجدداً به طور مشترک به درون مبارزه ی بعدی برد.

در این جا نیز چنان چه این اصول دموکراتیک حزبی توسط کادرهای حزب تجربه و درک نشوند و صرفاً به صورت یک سری اصول حقوقی تشکیلاتی تلقی شوند، به ضد خود تبدیل خواهند شد و به صورت بهانه ای برای توجیه برای بحث در خواهند آمد. این که بسیاری از مجادلات درون چپ ایران قلابی به نظر می رسند، به این دلیل نیست که اساسنامه ی تشکیلاتی شان نادرست است، بلکه این که تشکیلات پیشگام نیستند و تشکیلات شان نادرست است. وجود یا عدم وجود حق گرایش و جناح در سازمانی که هنوز حتی به نطفه ی اولیه ی حزب پیشگام پرولتری تبدیل نشده، در واقع علی السویه است و به هزار و یک دلیل بی ربط تاریخی و شخصی بستگی دارد.

ضرورت حق گرایش و حق جناح (چیزی که در چپ ایران به

غلط به حق "فراکسیون" موسوم شده) از این جا ناشی می شود که فرایند مداخله ی حزب انقلابی در جنبش کارگری از طریق پیشگام پرولتری به طور دائم و الزامی به شکل گیری اختلافات، تعمیق این اختلافات، ظهور انشعابات، حل اختلافات و اختلافات مجدد منجر می شود. اگر چیزی غیر از این باشد، باید به ماهیت آن حزب شک کرد. بدون چنین حقوقی، به جای تنظیم معقول این فرایند طبیعی بحث که برای آموزش کل حزب حیاتی است، طرفین به باندبازی و فرقه گرایی مخرب متوسل خواهند شد.

در ضمن، به اعتقاد ما واژه ی فراکسیون را باید صرفاً در رابطه با بخش های حزبی به کار برد، مثلاً فراکسیون جوانان یا زنان و غیره. در ارتباط با تمایلات متفاوت نظری- سیاسی در تشکیلات و احد، دو واژه ی گرایش و جناح گویاترند. به علاوه، واژه ی فراکسیون درجه و شکل اختلافات را بیان نمی کند و همه نوع اختلاف را تحت یک نام واحد قاطی می کند. برای توضیح بیشتر این نکته باید به منشأ اختلافات پرداخت. به طور کلی، اختلافات درون حزب معمولاً از دو ریشه ی متفاوت بلند می شوند؛ یا ذهنی اند و یا طبقاتی.

اختلافات ذهنی از آن جا ناشی می شود که یک یا چند طرف بحث صرفاً به خاطر محدود بودن تجربه ی سیاسی و مبارزاتی و یا عدم انکشاف خود مبارزه به برداشت هائی ناقص و ذهنی از واقعیت دست یافته اند و این برداشت های ذهنی را در مقابل یکدیگر قرار می دهند. نقطه ی شروع اغلب اختلافات درون حزبی ذهنی است. مثلاً، بسیاری از اختلافات تاکتیکی از این گونه اند (باید اضافه کرد که در برخی موارد اختلافات طبقاتی نیز نخست تحت پوشش اختلافات تاکتیکی عنوان می شوند). این گونه اختلافات، هر چند که نخست بسیار شدید به نظر برسند و یا به مدتی طولانی ادامه یابند، معمولاً به شرط تنظیم معقول مباحثات، قابل حل اند. تشکیل گرایش تنها روش معقول تنظیم این گونه بحث هاست.

هر فرد یا افرادی درون حزب باید از این حق برخوردار باشند که براساس سند کتبی اعلام گرایش کند و همفکران خود را برای پیشبرد بحث درونی سازمان دهد. گرایش معمولاً پس از خاتمه ی مباحثات کنگره و تصمیم گیری بر سر مواضع حزبی خود را منحل می کند. زیرا، با اعلام گرایش، در واقع خود اعضای گرایش اعلام کرده اند که سطح اختلافات شان از سطح تاکتیکی فراتر نمی رود و بنابراین خود درک می کنند که عاقبت حزب باید تاکتیک مشخصی را اتخاذ کند و مطابق آن مداخله در مبارزه ی طبقاتی را سازمان دهد. این، البته، بدین معنی نیست که بحث خاتمه می یابد. اولاً، بحث کتبی درون حزب باید همواره ادامه داشته باشد. هر عضو حزب باید از این حق برخوردار باشد که نظریات خود را در باره ی هر مسئله ای در بولتن مرتب مباحثات داخلی منتشر کند. غرض از انحلال گرایش این است که پس از روشن شدن مواضع اکثریت حزب، دیگر ادامه ی بحث شفاهی در حوزه های حزبی در رابطه با تصمیماتی که به نقد در کنگره اتخاذ شده بی معنی است. هر چند که نمایندگان گرایش که باید به نسبت تعدادشان در ارگان های رهبری حزب حضور داشته باشند به بحث شفاهی در جلسات این ارگان ها ادامه خواهند داد. اگر این اختلافات تا

کنگره ی بعدی حزب حل نشوند، معمولاً در دوره ی بحث های پیش کنگره، مجدداً این گرایش ها متشکل خواهند شد.

شکل گیری گرایش های رسمی در یک تشکیلات نه تنها عیب نیست که شرط ضروری اعتلای حزب است. اختلافات را نمی توان با سرکوب حل کرد. اولاً، همان طور که تجربه ی بسیاری از سازمان های انقلابی نشان داده است، صحت یک موضع الزماً به تعداد آرای که کسب می کند، بستگی ندارد. با جلوگیری از تشکیل گرایش، حزب در واقع به تدریج خود را به سازمان مرده ای تبدیل خواهد کرد که قدرت اصلاح خود را از دست داده است. ثانیاً با جلوگیری از طرح اختلافات درون حزب، خود این اختلافات کنار نمی روند، بلکه به جای آن که به طور معقول طرح شوند، در پس پشت درهای بسته و به صورتی مخرب ادامه خواهند یافت و چه بسا به سرعت به گرایش های گریز از مرکز و در نتیجه انشعاب منجر شوند. و انشعابات که اعضای حزب و کل پیشگام از دلایل و محتوای آن کوچک ترین اطلاعی ندارد.

نوع دوم اختلافات، اما، از نفوذ منافع طبقات غیر پرولتری درون حزب ناشی می شود. در مبارزه ی طبقاتی، پیشگام نیز همانند توده ی طبقه همواره در خطر پذیرش عقاید غیر پرولتری قرار دارد و گاهی نه تنها زیر فشار سایر گرایش های درون این مبارزه این عقاید را می پذیرد، که به صورت اختلاف نظر درون حزب بیان می کند. این پدیده هم می تواند برای اقلیت و هم برای اکثریت حزب رخ دهد. تشکیل جناح، در واقع، بخشی از حزب به بخش دیگر اعلام جنگ می کند. معمولاً، بسیار نادر است که به ناگهان و بدون آن که قبلاً علائم آن ظاهر شده باشند، شدت اختلافات درون حزب به چنین حدی برسد. باید به جدیت اعضائی که قبلاً به صورت گرایش عمل نکرده اند و به ناگهان اعلام جناح می کنند، تردید داشت. طبعاً، فقط پس از دوره ای از بحث های تاکتیکی است که روشن خواهد شد اختلافات صرفاً تاکتیکی نیستند و حزب با خطر نفوذ عقاید غیر پرولتری مواجه است. از طرف دیگر، باید به صلاحیت آن اکثریتی که به محض طرح اختلاف تاکتیکی از طرف اقلیت با مهر طبقاتی به مقابله با آن می پردازد نیز شک کرد.

جناح معمولاً پس از کنگره ی حزبی (اگر اختلافات حل نشوند) منحل نخواهد شد و به طور متشکل به بحث کتبی درونی ادامه خواهد داد. همانند گرایش، نمایندگان جناح نیز باید به نسبت میزان طرفداران خود در ارگان های رهبری شرکت داشته باشند. اگر این گونه اختلافات حل نشوند، در عمل چاره ای جز علنی شدن جناح و عاقبت انشعاب باقی نخواهد ماند. اما، حداقل پس از چنین انشعابی همه می دانند اختلاف بر سر چیست.

همان طور که در بالا اشاره شد، شکل دقیق سانترالیزم دموکراتیک در اساسنامه ی حزبی، منجمله شکل مشخص حق گرایش و جناح، در عمل و در ضمن ساخته شدن حزب روشن خواهد شد و بی فایده است که در این جا به بحث مفصل آن بپردازیم. آن چه مسلم است، سوسیالیزم انقلابی باید از همان ابتدا اعلام کند که از چنین حقوقی دفاع خواهد کرد.

حزب انقلابی بر اساس برنامه‌ی انقلابی متشکل می‌شود و برنامه‌ی انقلابی باید متکی بر استراتژی انقلابی باشد. به طور کلی، در هر جا که وجه تولید سرمایه‌داری وجه غالب است و دولت حاکم دولتی بورژوازی است، استراتژی سوسیالیسم انقلابی استراتژی انقلاب سوسیالیستی است. این بحث کلی که متکی بر تمام اصول تئوریک مارکسیسم است کم‌تر جای بحث دارد و کم‌تر کسی است که بتواند به طور معقول آن را رد کند. شگفت این است که هنوز بسیاری با آن مخالفند. دلایل این امر را باید در تاریخ جنبش کارگری جستجو کرد.

این بحث ابتدایی و در ضمن اصولی مارکسیستی در دوران بین‌الملل دوم به انحراف تکامل‌گرائی جبری رفرمیسم آغشته شد و انواع و اقسام تئوری‌های انقلاب مرحله‌ای از آن استخراج شد. در اولین انقلاب پرولتری در روسیه، منشویک‌ها سخنگویان این تئوری شدند و پس از انحطاط این انقلاب در دوران استالین، کمینترن و احزاب کمونیست متعلق به آن این تئوری را دوباره احیاء کردند. بخش عظیم چپ ایران و جهان از این آبشخور تغذیه می‌کرد. برخی تحت نام لنین و تروتسکی تئوری‌سازش طبقاتی را جایگزین استراتژی سوسیالیسم انقلابی کردند و برخی با کمال افتخار پرچم دار انحراف استالینی کمینترن شدند. حتی اگر فرض را بر این بگذاریم که همه کاملاً به تئوری‌های خود لنین و تروتسکی وفادار بودند و تفاوت آن را با کمینترن استالینی درک می‌کردند، به اعتقاد ما این تئوری‌ها دیگر منطبق با شرایط امروزه نیستند و باید به بررسی و بازبینی مجدد این مسئله پرداخت.

تئوری انقلاب لاینقطع لنین و تئوری انقلاب مداوم تروتسکی هر دو معرف تلاش سوسیالیستی‌های انقلابی روسیه برای برش از استراتژی رفرمیستی بین‌الملل دوم بودند. بین‌الملل دوم (منجمله منشویک‌ها و لنین و تروتسکی) معتقد بود که انقلابی که در مقابل جامعه‌ی روسیه قرار دارد انقلابی است بورژوا-دموکراتیک، زیرا در این جامعه چنین انقلابی هنوز رخ نداده است و نیروی محرکه‌ی انقلاب تضاد میان نیروهای مولده‌ی سرمایه‌داری و دولت استبدادی تزاری است. منشویک‌ها از این تئوری چنین نتیجه می‌گرفتند که پس بنابراین پرولتاریای روسیه باید نقش اپوزیسیون چپ را در انقلاب ایفا کند و به اقداماتی دست نزند که بورژوازی را از رهبری این انقلاب باز دارد. لنین معتقد بود که از آن جا که بورژوازی روسیه از پرولتاریا بیشتر هراس دارد تا از تزاریزم و از آن جا که بورژوازی به نقد با فئودالیزم اشتراک منافع گسترده پیدا کرده است، این طبقه نخواهد توانست نقش انقلابی ایفا کند و پرولتاریای روسیه باید به کمک دهقانان رهبری این انقلاب دموکراتیک را در دست گیرد و سپس چنان چه شرایط انقلابی در اروپای پیشرفته اجازه داد به کمک پرولتاریای اروپا به سمت انقلاب سوسیالیستی برود. تروتسکی نیز معتقد بود که بورژوازی قادر به رهبری این انقلاب نیست، اما او از طرف دیگر بحث می‌کرد که پرولتاریا هر چند که بر دهقانان متکی باشد تنها طبقه‌ای است که در دولت بعد از انقلاب اکثریت قدرت را در دست

خواهد گرفت و بنابراین نمی‌تواند در جنگ با بورژوازی خود را به چارچوب برنامه‌ی حداقل محدود سازد. به اعتقاد او پیروزی انقلاب بورژوا دموکراتیک به رهبری پرولتاریا به معنای تداوم آن به انقلاب سوسیالیستی بود. هر دوی این تئوری‌ها انقلابی بودند و تجربه‌ی خود انقلاب روسیه صحت ترکیبی از این دو تئوری را اثبات کرد. اما، از یک طرف این تئوری‌ها امروزه دیگر کهنه شده‌اند و از طرف دیگر در زمان خود نیز معرف برش کامل از مواضع بین‌الملل دوم نبودند.

ایراد هر دوی این تئوری‌ها در این بود که نقطه‌ی شروع شان از چارچوب تکامل‌گرائی بین‌الملل دوم خارج نشده است. این درست نیست که اگر در جامعه‌ای انقلاب بورژوازی رخ نداده باشد، انقلاب به لاجرم انقلاب بورژوازی است. هیچ‌گونه جبری در تاریخ وجود ندارد که همه‌ی جوامع باید بدون آن که از مرحله‌ی انقلاب بورژوا-دموکراتیک گذر کند از بالا سرمایه‌داری شود و یا می‌تواند بدون آن که دولت بورژوازی مستقر شده باشد به دیکتاتوری پرولتاریا دست یابد. این موضع سنتی مارکس است که باید از زیر آوار انحرافات قرن گذشته نجات یابد.

در مارکسیسم، استراتژی انقلابی توسط سه عامل اصلی تعیین می‌شود: ماهیت طبقاتی دولت، تکالیف اجتماعی انقلاب و ترکیب طبقه یا طبقات انقلابی. این سه عامل در همه‌ی جوامع و همیشه با یکدیگر منطبق نیستند.

مثلاً، می‌توان جامعه‌ای را در نظر گرفت که به رغم این که قدرت سیاسی در دست طبقه یا طبقات ماقبل سرمایه‌داری است، سرمایه‌داری رشد کرده و پرولتاریای نیرومندی قبل از این که بورژوازی به قدرت برسد شکل گرفته است (دو نمونه‌ی بارز: آلمان در انقلاب ۱۸۴۸ و روسیه در انقلاب ۱۹۰۵). در چنین جامعه‌ای، البته، تکالیف حل نشده دموکراتیک وجود دارند و مهم نیز هستند، اما، نه الزماً مهم‌تر از تکالیف ضد سرمایه‌داری، آغاز فرایند انقلاب اجتماعی حتی می‌تواند پیرامون تکالیف دموکراتیک متمرکز شود، اما، به سرعت تکالیف ضد سرمایه‌داری نیز در دستور کار قرار خواهند گرفت. به علاوه، در بسیاری موارد، حل تکالیف اولی مستلزم حل تکالیف دومی است. مثلاً چگونه می‌توان در چنین جامعه‌ای مسئله‌ی ارضی را بدون ملی کردن بانک‌ها حل کرد؟ در چنین جوامعی (ماقبل سرمایه‌داری)، بورژوازی هر چند که مخالف دولت موجود باشد، استحاله‌ی تدریجی از بالا را به انقلاب ترجیح خواهد داد، زیرا باید به طور جدی از گشایش فرایند انقلاب سوسیالیستی جلوگیری کند. میزان سازشکاری بورژوازی بستگی مستقیم به میزان هراسش از پرولتاریا و اشتراک منافعش با طبقات ماقبل سرمایه‌داری دارد. در مورد خرده بورژوازی، اما، وضع می‌تواند متفاوت باشد. در بسیاری موارد کل خرده بورژوازی می‌تواند تا مرحله‌ی سرنگونی دولت رادیکالیزم خود را حفظ کند. و این همان پدیده‌ای است که بسیاری از نیروها را به ضرورت وحدت با کل خرده بورژوازی معتقد کرده است. اما، به محض این که پرولتاریا دست به اقدامات جدی برای حل تکالیف ضد سرمایه‌داری بزند، لایه‌های بالائی خرده بورژوازی به ضد انقلاب خواهند پیوست.

بنابراین، در چنین جوامعی استراتژی انقلابی به وضوح نمی تواند چیزی جز استراتژی انقلاب سوسیالیستی به رهبری پرولتاریای متکی بر لایه های پایینی خرده بورژوازی و با تکالیف مرکب دموکراتیک و ضد سرمایه داری باشد. این روش کلاسیک برخورد مارکس به مسئله ی استراتژی انقلابی، به اعتقاد ما به مراتب غنی تر از آن است که در انقلاب روسیه اتخاذ شد. بنابراین، هر چند که نظر لنین و تروتسکی در انقلاب روسیه معرف مواضع انقلابی در مقابل مواضع رفرمیستی بود، در واقع، براساس تحلیل بالا، هنوز با تکامل گرایی بین الملل دوم گره خورده بود و همین امر راه را برای توجیه انحرافات بعدی باز کرد.

اما، این بحث به هر حال صرفاً در مورد جوامع قدیم صدق می کرد. شاید به هنگام جنگ جهانی اول در ایران و هندوستان می توانستیم هنوز بر اساس تئوری انقلاب لاینقطع و یا انقلاب مداوم به استراتژی مناسبی دست یابیم، اما امروزه در کجای دنیای سرمایه داری چنین دولت های غیربورژوازی وجود دارند؟ در کدام یک از این کشورها وجه تولید سرمایه داری غالب نشده است؟ اگر دولت به نقد بورژوازی باشد، واضح است که برای سرنگونی دولت با هیچ بخشی از بورژوازی و یا لایه های فوقانی خرده بورژوازی نمی توان متحد شد. دولت بورژوازی دقیقاً دولتی است که بر این لایه ها متکی است. و اگر وجه تولید سرمایه داری غلبه یافته است، چگونه می توان تقدم تکالیف ضد سرمایه داری بر تکالیف بورژوا-دموکراتیک را انکار کرد؟ بنابراین، در اکثریت قریب به اتفاق جوامع امروزی استراتژی انقلابی چیزی جز انقلاب سوسیالیستی نیست و برای اثبات این امر نیازی به توسل به بحث های سوسیال دموکراسی روسیه نداریم.

درضمن، در این جا نمی توان امپریالیزم را بهانه کرد و به تئوری سازش طبقاتی سقوط کرد. ممکن است بخش هایی از بورژوازی و یا لایه های فوقانی خرد بورژوازی در پاره ای اقدامات ضد امپریالیستی مشارکت کنند، اما هرگز به قیمت سرنگونی دولت بورژوازی و نظام سرمایه داری، و عاقبت نه به قیمت جدائی از نظام امپریالیستی، همان طور که یک بار و برای همیشه خود تجربه ی انقلاب ایران اثبات کرد.

بدین ترتیب، می توان به بحث پیرامون تئوری های گوناگونی که تاکنون در باره ی انقلاب ایران نوشته شده ادامه داد، اما، سوسیالیست های انقلابی بر سر یک مسئله باید روشن باشند. سرمایه داری وجه تولید غالب در ایران است و دولت حاکم بورژوازی است. هر چند که هنوز بسیاری از تکالیف حل نشده دموکراتیک در مقابل انقلاب قرار دارند، این انقلاب انقلابی است سوسیالیستی که با استقرار دیکتاتوری انقلابی پرولتاریای متکی بر سایر زحمتکشان آغاز می شود و تکالیف مرکب از انقلاب ایران را حل می کند. در این انقلاب تنها متحد پرولتاریا لایه های پایینی خرده بورژوازی است؛ کل بورژوازی و لایه های فوقانی خرده بورژوازی به نقد در اردوگاه ارتجاع قرار دارند. لایه های میانی خرده بورژوازی متفق پرولتاریا نیستند، اما، به شرط اتخاذ تاکتیک مناسب از جانب پرولتاریا، می توانند خنثی شوند. بدون چنین درکی از استراتژی و مفهوم انقلاب سوسیالیستی،

هرگونه اقدامی در جهت تشکیل حزب پیشگام طبقه ی کارگر فی نفسه نادرست است. حزب، صدها هزار نفر را هم که به دنبال خود داشته باشد، اگر فاقد استراتژی صحیح باشد در تند پیچ های مبارزه ی طبقاتی سر خود را به باد خواهد داد. همان طور که در ایران خود تجربه کرده ایم.

### برنامه ی انقلابی

حزب انقلابی پیرامون یک برنامه ی انقلابی متشکل می شود. در همین جا باید با تمام جریاناتی که پایه ی وحدت حزبی را چیزی غیر از این می دانند مرزبندی کنیم. حزب، به معنای معاصر کلمه و نه به معنایی که در کله ی این یا آن فرد وجود دارد، عاقبت، تشکیلاتی است سیاسی که در شرایطی مشخص و در چارچوب قلمرو جغرافیائی دولت سیاسی مشخص سازمان می یابد. آن چه این حزب را از سایر احزاب جدا می سازد نه عقاید افراد آن، که برنامه ای است که این حزب برای کل جامعه ارائه می دهد. این برنامه از شناخت واقعیت موجود حرکت می کند و سپس براساس نقد این وضعیت به برجسته کردن وظایفی که در برابر جامعه برای تغییر این وضعیت قرار دارند، می پردازد.

در جنبش سوسیالیستی-کمونیستی، تقسیم این برنامه به برنامه ی حداقل و حداکثر از خصوصیات بارز جریانات رفرمیستی است. مارکس در مانیفست کمونیست و در برنامه هائی که در بین الملل اول نوشت چنین تفکیکی را به رسمیت نشناخت. در بین الملل دوم، این تقسیم معرف رها کردن هدف انقلابی و اکتفا کرن به رفرم جامعه ی سرمایه داری بود. در بین الملل سوم، قبل از شکست انقلاب روسیه و انحطاط استالینی کمینترن، این تقسیم کنار گذاشته شد. در دوران استالین و بعد از آن این تفکیک دوباره توسط جریانات طرفدار "اردوگاه" احیا شد. سوسیالیزم انقلابی با رد چنین تفکیکی مشخص می شود.

برنامه ی انقلابی برنامه است که در هر مرحله از مبارزه ی طبقاتی هدف از این مبارزه و تکالیفی را که باید برای رسیدن به این هدف سوسیالیستی حل شوند، نشان می دهد. به عبارت دیگر، در هر مرحله از رشد آگاهی، برنامه ی حزب باید بتواند رابطه ی عملی و جدایی ناپذیر میان خواست های جاری و هدف انقلاب سوسیالیستی را نشان دهد. برنامه ی سوسیالیستی باید، براساس تحلیل مشخص شرایط محلی و بین المللی، رابطه ی مبارزه ی مشخص برای مثلاً ۸ ساعت کار در روز و مبارزه علیه بیکاری مزمّن جامعه ی سرمایه داری را نشان دهد و نتیجه ی تاریخی این مبارزه را در چارچوب تکلیف اجتماعی کردن تولید تشریح کند. بدین ترتیب، برنامه ی حزب پیشگام پرولتری باید در آن واحد و در هر مقطعی از مبارزه شامل هم خواست های حداقل و هم حداکثر، و همچنین ربط اولی به دومی (موسوم به خواست های انتقالی) باشد.

به اعتقاد ما این مفهومی از برنامه است که سوسیالیزم انقلابی می تواند بپذیرد. بدین ترتیب، در برنامه ی سوسیالیزم انقلابی، خواست های دموکراتیک (یعنی خواست هائی که الزاماً سلطه ی سیاسی بورژوازی را زیر سؤال نمی برند، اما حقوق دموکراتیک

توده‌ی زحمت‌کش و ستم‌دیده را افزایش می‌دهند)، خواست‌های حداقل (خواست‌هایی که وجه تولید سرمایه‌داری را زیر سؤال نمی‌برند، اما، اصلاحاتی در این نظام به نفع پرولتاریا ایجاد می‌کنند)، خواست‌های انتقالی (یعنی خواست‌هایی که هر چند به طور مستقیم سوسیالیستی نیستند، به طور منطقی، اما، جامعه‌ی سرمایه‌داری را زیر سؤال می‌برند) و خواست‌های حداکثر (یعنی خواست‌های مستقیماً سوسیالیستی) در کنار هم وجود دارند و تبلیغات و ترویج‌های حزبی در هر مقطعی از مبارزه‌ی شکلی از همین ترکیب را در بر دارد.

مثلاً در ایران در همان شرایط پس از قیام، به همان اندازه باید برای گسترش دموکراسی، خلع‌ید از زمین‌داران بزرگ، استقرار بیمه‌های اجتماعی، و یا رفع کلیه‌ی تبعیضات علیه زنان، ملیت‌ها، و اقلیت‌های مذهبی صحبت می‌شد که از ضرورت ایجاد، گسترش و اتحاد شوراهای کارگران و دهقانان، و یا از ضرورت استقرار کنترل کارگری و دهقانی بر کل تولید و توزیع، و در همان زمان، باید در سرلوحه‌ی کلیه‌ی تبلیغات انقلابی حزب خواست‌هایی قرار می‌گرفت از قبیل ملی کردن کلیه سرمایه‌های بزرگ، استقرار جمهوری شورائی و خودمدیریت کارگری، همه‌می‌دانیم کسانی که این را به حداقل و حداکثر تقسیم کردند به کجا کشیده شدند.

برخی از کمونیست‌های انقلابی، به دنبال بحث‌های کمینترن در باره‌ی اهمیت خواست‌های انتقالی در دوران فعلیت انقلابات کارگری، و بعدها به دنبال بحث‌های تروتسکی در باره‌ی برنامه‌ی انتقالی در دوران مبارزه علیه فاشیسم و تشکیل بین‌الملل چهارم، به این نتیجه رسیده‌اند که پس نام این برنامه همانا برنامه‌ی انتقالی است. این نیز به اعتقاد ما برداشتی نادرست است که هم با مفهوم برنامه متغایر است و هم با برداشت خود کمینترن {در چهار کنگره اول} و تروتسکی. برنامه‌ی انتقالی فقط آن بخشی از برنامه است که در مرحله‌ی مشخصی از مبارزه جنبه‌ی عملی پیدا می‌کند. در واقع خود تروتسکی در ابتدا این نوع برنامه را برنامه‌ی عمل نامید. در هر مقطعی از مبارزه، براساس درجه‌ی آگاهی در آن مرحله و براساس عمق و بُعد آن مبارزه، حزب انقلابی مجموعه‌ای از خواست‌ها را عنوان می‌کند که هر چند از سطح آگاهی موجود و خواست‌های موجود حرکت می‌کنند، در عمل و در خود مبارزه در تضاد با حاکمیت سرمایه‌قرار گرفته و ضرورت انتقال به سوسیالیسم را نشان می‌دهند.

مثلاً، در دوره‌ی قبل از جنگ جهانی دوم که تورم و بیکاری بیداد می‌کرد، طرح دو خواست افزایش دستمزدها متناسب با تورم و کاهش ساعات کار به جای بیکاری، نه تنها عملی بود (بدین معنی که توده‌ی وسیع طبقه‌می‌پذیرفت و اگر رهبران رفرمیستی اش اجازه می‌دادند می‌توانست برای تحقق شان مبارزه کند و موفق هم بشود)، بلکه انقلابی بود (زیرا تحقق شان کل نظام سرمایه‌داری را زیر سؤال می‌برد)، و یا مثلاً، در این دوره که در بسیاری از کشورهای اروپائی طبقه‌ی کارگر می‌توانست در انتخابات اکثریت را کسب کند، طرح شعار حکومت کارگری نه تنها مناسب بود بدین معنی که در آن شرایط حاد سیاسی به طبقه نشان می‌داد

چنانچه اراده کند می‌تواند سرنوشت خود را خود در دست بگیرد، بلکه احزاب رفرمیست را زیر فشار می‌برد که به جای وحدت با بورژوازی با سایر احزاب پرولتری متحد شوند.

بدین ترتیب، برنامه‌ی عمل برنامه‌ی کنکرت و مقطعی است. نمی‌توان از برنامه‌ی انتقالی به مثابه‌ی یک برنامه‌ی واحد برای کل یک دوره‌ی تاریخی از وضع موجود تا انقلاب سوسیالیستی صحبت کرد. همان برنامه‌ی عملی که قبل از جنگ جهانی دوم صحت داشت، نمی‌توانست در دوره بلافاصله پس از جنگ نیز عیناً تکرار شود. برنامه‌ی عملی که در دوره پس از قیام {۵۷} صحت داشت، امروزه نمی‌توان تجدید کرد. اما، برنامه‌ی حزب صرفاً برنامه‌ی عمل نیست. برنامه‌ی حزب، برنامه‌ی تاریخی است و بنابراین باید همه‌ی جوانب این برنامه‌های عملی و بیش از آن را در بر داشته باشد.

### تشکیلات سوسیالیسم انقلابی

به اعتقاد ما در شرایط کنونی شکل تشکیل این طیف مسئله‌ی پیچیده‌ای نیست؛ یا همگان حداقل‌های فوق را به مثابه‌ی نقطه‌ی شروع لازم و کافی قبول دارند و یا ندارند. اگر برخی آغازگاه متفاوتی را ارائه می‌کنند، عاقبت باید بحث کرد، و اگر هدف توافق و همکاری باشد، عاقبت باید به پلاتفرم مشترکی رسید. هر کس که این پلاتفرم را قبول دارد و حاضر است که در راه تحقق این پروژه فعالیت کند می‌تواند در این اتحاد عضو شود. بدین ترتیب، عضو کسی است که از اهداف پروژه دفاع کند و در راه تحقق آن به درجه‌ای فعالیت متعهد شود.

شکل عضویت هم می‌تواند به صورت فردی باشد و هم به صورت جمعی، بدین معنی که عده‌ای می‌توانند با حفظ جمع خود در این پروژه عضو شوند. شکل ارتباط هر فرد یا جمع با سایرین فقط می‌تواند براساس توافق طرفین تعیین شود. همه‌ی اعضا از حقوقی مساوی برخوردارند و همه می‌توانند در این بولتن نظریات خود را منعکس کنند. اگر هم قرار باشد هیئت تحریریه‌ای یا هیئت گرداننده‌ای انتشار این بولتن را به عهده بگیرد، چنین هیئتی همواره قابل تعویض است و باید به طور مرتب تمام اطلاعات مربوط به بولتن را در اختیار همه قرار دهد.

در مقطع کنونی، حتی اگر همه‌ی عناصر طیف سوسیالیسم انقلابی همه‌ی حداقل‌های فوق و یا جمع بندی دیگری از این اصول اولیه را بپذیرند و حاضر شوند که در یک تشکیلات واحد برای ایجاد بولتن پیشنهادی و مبارزه در راه گروه بندی نوینی از سوسیالیست‌های انقلابی متحد شوند، باید تأکید داشت که این اتحادی ویژه خواهد بود و با وحدت حزبی تفاوت دارد.

عناصری که در چنین اتحادی متشکل شوند طبعاً همگی قبلاً عضو تشکیلات نوع دیگری بوده‌اند و تجارب و سنن متفاوتی را معرفی می‌کنند (و یا از نسل جوان چپ هستند و قبلاً هیچ تعلق سیاسی نداشته‌اند). هر کدام نیز به احتمال قوی براساس این تجربه کماکان به نحوی از انحاء در مبارزات جاری مداخله می‌کنند. توقع این که چنین افرادی بتوانند قبل از آشنائی با یکدیگر و دوره‌ای از همکاری به ناگهان یکپارچه شوند و در مبارزه‌ی طبقاتی

نظر واحدی ارائه کنند، به وضوح بی جاست. بنابراین، هر نوع اصول تشکیلاتی که بخواهد در شرایط فعلی این استقلال نسبی و پراکندگی واقعا موجود را زیر سؤال ببرد، نه تنها عملی نخواهد بود که پافشاری بر آن خود وحدت اولیه را زیر سؤال خواهد برد. تا جایی که سوسیالیست های انقلابی در مبارزات جاری مداخله می کنند، در بولتن مشترک مواضع خود را به بحث می گذارند. اما، سایرین نه تنها اجباری در توافق با آن ندارند که خود می توانند مداخلات مستقل خود را سازمان دهند، حتی اگر ضرورت دارد، نشریه ی مستقل خود را نیز منتشر می کنند. اما، در سطح این نشریه ی مشترک به مباحثات خود با دیگران ادامه می دهند. بدین ترتیب، به تدریج، در ضمن ادامه ی این مباحثات و همکاری های احتمالی، عده ای بر سر مسائلی بیش از این حداقل های فعلی به توافقات بیشتری دست می یابند. اما، این از جای مشخصی هدایت نمی شود و بستگی به خود این افراد دارد. هر توافقی را خود می توانند به بحث همگانی بگذارند و در جهت جلب توافق دیگران تلاش کنند.

### مبارزات سیاسی سوسیالیزم انقلابی

مداخلات سیاسی سوسیالیزم انقلابی در اوضاع جاری باید به طور کلی بر اساس دو محور اصلی مبارزه برای سرنگونی رژیم آخوندی- سرمایه داری و سازماندهی پیشگام پرولتری در کمیته های مستقل (مستقل از احزاب سیاسی) و مخفی کارخانه مشخص شوند. با تأکید بر اولی، وجه تمایز سوسیالیزم انقلابی با تمام جریانات رفرمیست و اپورتونیست که به نحوی از انحا تئوری استحاله ی رژیم را عنوان می کنند، برجسته می شود. و با اصرار بر دومی، ضرورت بسیج طبقه ی کارگر به مثابه ی تنها نیروی عمده ی اجتماعی که قادر به سرنگونی رژیم است و تفاوت سوسیالیزم انقلابی با تمام جریانات بورژوازی و خرده بورژوازی تأکید می شود.

در چارچوب مبارزه برای سرنگونی رژیم، البته، کلیه ی خواست های دموکراتیک مربوطه، از قبیل جدائی مذهب از دولت، آزادی احزاب، رفع کلیه ی تبعیضات علیه ملیت ها، زنان و اقلیت های مذهبی، آزادی زندانیان سیاسی و لغو حکم اعدام، و غیره، نیز در دستور کار روزمره قرار دارند. اما، در کنار این خواست ها، و در کنار خواست های حداقل از قبیل بیمه های اجتماعی، حق بیکاری، و غیره، مبارزه پیرامون خواست های انتقالی نظیر کنترل کارگری و دهقانی بر تولید و توزیع و یا باز کردن دفاتر مالی شرکت ها، از اهمیت ویژه ای برخوردار است.

ایجاد اتحادیه های کارگری (که عمدتاً توسط جریانات رفرمیست تبلیغ می شود) و یا فراخواندن مجامع عمومی و احیای شوراها ( که گروه های بی محتوا برای توجیه عبارت پردازی های چپ نما به کار می گیرند) هر چند که به خودی خود خواست های نادرستی نیستند، به وضوح در اوضاع جاری جنبه ی عملی ندارند و اگر هم در دوره ی بعدی میسر شوند. نخست از حلقه ی کمیته های {مخفی و مستقل از احزاب سیاسی} کارخانه گذر خواهند کرد. این کمیته ها کارگران پیشرو را بدون در نظر گرفتن تعلقات سیاسی و عقیدتی و براساس برنامه ی مشخص مبارزاتی متحد می

سازند و شرایط را برای ایجاد تشکیلات توده ای طبقه ی فراهم می کنند.

به علاوه، تبلیغات سوسیالیزم انقلابی در هیچ مرحله ای نمی تواند فاقد شعارهای حکومتی باشد. بدیل ما در مقابل رژیم کنونی همانا جمهوری شورائی است. این شعار باید در سرلوحه ی کلیه ی تبلیغات ما قرار گیرد. هر گونه شعار سیاسی ای که به نحوی از انحا مسئله ی حاکمیت سیاسی را مطرح کند، (نظیر مجلس مؤسسان) باید نه تنها ارتباط مستقیم با این شعار عمومی را برجسته سازد که به هیچ وجه در تضاد با آن قرار نگیرد.

به اعتقاد ما همین اصول کلی برای نشان دادن وجه تمایز طیف سوسیالیستی- انقلابی کافی است. جزئیات برنامه ی مبارزاتی فقط هنگامی روشن خواهد شد که این طیف بتواند پس از دوره ای بحث و همکاری به برنامه ی واحدی دسترسی یابد. تا آن زمان، همان طور که در بالا ذکر شد، حتی اگر نتوانیم در هر مقطعی در مداخله ی مشترک پیرامون خواسته های مشترک موفق شویم، کسی مانع مداخلات کس دیگری نخواهد شد، بلکه بر اساس بحث در بولتن مشترک کل این تجربیات را تحت بررسی قرار خواهیم داد تا زمینه برای اشتراک بعدی فراهم شود.

### تئوری انقلابی

حزب انقلابی، بدون تئوری انقلابی ساخته نخواهد شد. این تئوری، به اعتقاد ما، هنوز همان تئوری مارکسیستی است. هنوز تئوری دیگری ارائه نشده که بتواند به اندازه ی مارکسیزم در حل مشکلات جاری راهنمای عمل مبارزاتی باشد. این، اما، بدان معنی نیست که خود مارکسیزم از بحران مصون مانده است. انحرافات بین الملل دوم این تئوری انقلابی را به نظام عقیدتی جزم گرایانه ای تبدیل کرد که نقش مرکزی پراتیک انتقادی- انقلابی پرولتاریا را با تکامل گرائی- مکانیکی اجتماعی جایگزین نمود. بین الملل سوم، تحت تأثیر تجربه ی بلشویزم و جنگ جهانی اول، فرایند احیای این تئوری انقلابی را آغاز کرد، اما، به دنبال انحطاط استالینی کمینترن نه تنها این جریان متوقف شد که انحرافات پیشین در قهقرای ایدئولوژی بوروکراسی حاکم در شوروی هر چه بیشتر تعمیق یافت. جریانات مختلفی که در چارچوب اپوزیسیون چپ در مقابل این انحطاط ایستادگی کردند، هر چند که در حفاظت از سنن انقلابی نقش برجسته ای ایفا کردند، عاقبت نتوانستند متناسب با شرایط جدید این تئوری را تکامل دهند. بررسی مجدد این تجربه، رها ساختن تئوری انقلابی از زیر آوار انحرافات و تکامل آن متناسب با شرایط نوین، در دستور کار امروز همه ی سوسیالیست های انقلابی است. در این ارتباط، تأکید بر چند نکته ی اساسی وجه تمایز این طیف را مشخص می کند.

مارکسیسم علم است و با ایدئولوژی کوچک ترین مقاربتی ندارد. و با گفتن این که، اما، این ایدئولوژی از نوع ویژه ای است، ایدئولوژی پرولتری است، مسئله ای حل نمی شود. ایدئولوژی، هر چند که به واسطه ی دستگاه های اجتماعی مادیت یابد، چیزی جز آگاهی کاذب نیست. طبقات حاکم برای آن که بتوانند منافع ویژه ی خود را تحت نام منافع عمومی مخفی کنند، ناچارند که به چنین آگاهی

کادبی متوسل شوند. پرولتاریا خواهان از میان بردن خود به مثابه ی یک طبقه و الغای کل نظام طبقاتی است. بنابراین، پرولتاریا از منافع ویژه ای برای خود به مثابه ی طبقه ی کارگر دفاع نمی کند که نیازمند فریب دادن جامعه باشد. پرولتاریا خواهان کسب و اشاعه ی آگاهی است نه جایگزینی ایدئولوژی بورژوائی با ایدئولوژی از نوع جدید.

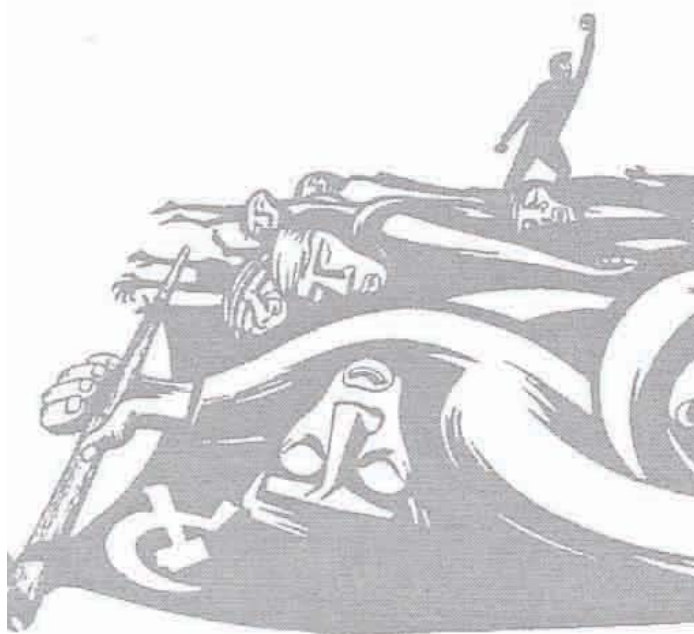
با توافق بر سر این که مارکسیسم علم است، اما، هنوز مسئله برطرف نمی شود. منظور از علم چیست؟ این درست که شناخت واقعیت آن طور که واقعا هست، وجه مشخصه ی علم را تشکیل می دهد. اما، این شناخت چگونه حاصل می شود، در مارکسیسم بر سر این مسئله مشاجرات تاریخی فراوانی وجود داشته و بدون تردید مدت ها ادامه خواهد داشت. به اعتقاد ما بازگشت به خود مارکس تنها راه شروع مداخله در این بحث است. به اعتقاد ما آن چه در قرن اخیر تحت نام ماتریالیسم دیالکتیک به مثابه ی جهان بینی پرولتری عرضه می شد، کوچک ترین ارتباطی با نظریات مارکس نداشت و صرفا معرف ایدئولوژی بوروکراسی حاکم در جنبش کارگری بود. اگر قرار باشد روش فلسفی مارکس را نام گذاری کنیم (کاری که ما چندان تمایلی بدان نداریم)، فلسفه ی پراتیک به مراتب گویا تر از ماتریالیسم دیالکتیک است.

ماتریالیسم مارکس در این خلاصه نمی شود که او ماتریالیسم بورژوائی را با اضافه کردن دیالکتیک هگلی تکامل داد. مارکس از دعوای فلسفی ماتریالیسم و ایده آلیزم فراتر رفت. این که روح بر ماده تقدم دارد یا ماده بر روح، نه تنها سئوالی نبود که مارکس را به خود جلب کند که نزد او حتی طرح آن معرف عدم برش از متافیزیک بود. آن چه برای او اهمیت داشت، درک واقعی و نه ایدئولوژیک از انسان مشخص اجتماعی تاریخی بود. نزد او شناخت چنین انسانی از موقعیت خود و برداشت اش از دنیای خارجی نه حاصل انعکاس منفعل از ماده، بلکه منتج از پراتیک تاریخی اجتماعی بشری در تغییر این دنیای مادی و فهم آن پراتیک بود. این که در خارج از ذهن چنین انسانی دنیای مادی مستقلی وجود دارد قابل تردید نیست، اما، آن دنیائی که هنوز در حوزه ی پراتیک بشری داخل نشده انعکاسی نیز در ذهن بشری ندارد و آن دنیائی که شامل این پراتیک می شود دیگر آن دنیای مستقل از ذهن نیست. دیالکتیک او در این بود که این رابطه ی عملی بین عین و ذهن را در مرکز تئوری شناخت قرار داد. و تصادفی نیست که تمام جریانات رفرمیست و اپورتونیست در کم بها دادن به این نقش مرکزی پراتیک متفق القولند. با نفی اهمیت پراتیک انتقادی-انقلابی، این علم رهائی بخش به مذهب بسته و عقب افتاده ای تبدیل گشته است که صرفاً برای توجیه سیاست های محافظه کارانه و ضد انقلابی لایه های غیر و ضد پرولتری به کار می رود. چنین برداشتی از مارکسیسم، نقش تئوری در حزب انقلابی را به گونه ی متفاوتی از آن چه تاکنون رایج بوده مشخص می کند. مثلاً گفتن این که حزب ما مارکسیست-لنینیست است (و یا هر ترکیب دیگر) فقط هنگامی معنی دارد که کل نظریات خود مارکس را کنار بگذاریم. اگر غرض از این عبارت است این است که ما خواهان ارج گذاشتن بر این رهبران مهم جنبش کارگری هستیم، البته، ایرادی

نیست. اما، اگر چنین است چرا فقط این چند نفر؟ واضح است که با تأکید بر این نکته عده ای خواهان بیان این باورند که این یک یا چند نفر معرف آن تئوری انقلابی اند که باید اساس وحدت حزب را تشکیل دهد. فرض کنیم که این درست باشد. اما یک حزب چگونه می تواند در کل خود به چنین موضعی دست یابد؟ حزب پیرامون برنامه متحد می شود و نه بر اساس مارکسیسم یا لنینیسم.

به صرف این که کسی چهار عمل اصلی را وارد است، ریاضی دان نمی شود. پس چگونه است که اعضای حزب به صرف پذیرش برنامه ی حزب مارکسیست می شوند؟ این نحوه ی برداشت باعث آن خواهد شد که اعضای حزب براساس بلند کردن دست در کنگره ی حزبی این یا آن تئوری را رد یا قبول کنند. البته، اعضاء حزب همواره باید در باره ی همه ی مسائل نظر داشته باشند و اگر هم ندارند کسب کنند. اما، این نباید بدین معنی تلقی شود که با رأی گیری می توان بحث تئوریک را بسته شده اعلام کرد. مارکسیسم، همانند همه ی علوم دیگر به طور دائم در حال تغییر و تحول است و دانش حاصل از آن همواره نسبی است (به نسبت تجربه). بنابراین، برای سوسیالیسم انقلابی، بحث تئوریک همواره باز است.

لندن - اکتبر ۱۹۹۴



ما عده ای از طرف داران و اعضای سابق جریانات مختلف، پس از دوره ای از بحث به نتایج زیر رسیده ایم که برای اطلاع رفقا منتشر می کنیم.

در شرایط کنونی، چپ انقلابی با بحران عمیقی روبروست. هیچ یک از سازمان ها و تشکیلات موجود نمی توانند چپ انقلابی را از بحران فعلی رها کنند. باید برای تشکیل سازمان نوینی از چپ انقلابی تلاش کرد.

تشکیل چنین سازمانی، اما، مستلزم دوره ای از تدارک نظری، تشکیلاتی و سیاسی است. ما بر این باوریم که در گام نخست همکاری در چارچوب یک نشریه ی واحد و سراسری تنها راه آغاز جدی این تدارک است. طیف چپ انقلابی می تواند از طریق بحث در چنین نشریه ای مقدمات لازم برای وحدت اصولی آینده را فراهم سازد.

این نشریه نمی تواند به مثابه ی یک ارگان سازمانی تلقی شود. بحران فعلی در عین حال به معنای عدم وجود برنامه و استراتژی واحدی است که بتواند مبنای چنین ارگانی را تشکیل دهد. بنابراین، همکاری در این دوره ی تدارک نباید استقلال افراد و محافل درگیر در آن را زیر سؤال ببرد. دوره ای از بحث دموکراتیک و تبادل نظر پیرامون مسائل نظری و برنامه ای، نه تنها می تواند تشمت و پراکندگی فعلی را به نزدیکی و همگرایی داوطلبانه ی بخشی از این طیف تبدیل کند که گرایش ها و اختلافات واقعی را نیز روشن سازد.

اما، این نشریه در عین حال نمی تواند صرفاً به عنوان یک بولتن مباحثات تئوریک تلقی شود. نشریه در همان حال که به این مباحث دامن می زند، باید بتواند مداخلات سیاسی این طیف را نیز تا آن جایی که ممکن است و توافق حاصل می شود. سازمان دهد. در شرایط فقدان تشکیلات انقلابی مداخلات چپ انقلابی متوقف نمی شود و باید از طریق چنین نشریه ای هماهنگ شود. بدین ترتیب مبارزات سیاسی - ایدئولوژیک چپ انقلابی با سایر جریانات موجود نیز باید از طریق همین نشریه سازمان یابد.

چنین نشریه ای با چنین اهدافی، به رغم انعطاف پذیری لازم، باید بر توافقات اصولی نظری، سیاسی و تشکیلاتی متکی باشد. اگر بخواهیم ادامه کاری و موفقیت این پروژه را تضمین کنیم، باید بر اساس معیارهایی که حداقل های فعلی طیف سوسیالیزم (یا کمونیزم) انقلابی را مشخص می کنند، توافق داشته باشیم. به رغم تمام تشمت و پراکندگی فعلی نمی توان فراموش کرد که در مقابل طیف کلی چپ انقلابی کماکان جریانات رفرمیست و فرصت طلب نیز وجود دارند. نمی توان توقع داشت که با کمک چنین جریاناتی بتوان سازمان نوین چپ ایران را تشکیل داد.

بنابراین، برای این که معلوم شود این چارچوب چیست و چه کسانی در آن جای می گیرند، احتیاج داریم که به طریقی همدیگر را شناسایی کنیم و براساس دوره ای بحث و تبادل نظر چارچوب ضروری نشریه را روشن کنیم. به عبارت دیگر، انتشار نشریه برای تدارک گروه بندی نوین خود به دوره ای از تدارک نیاز دارد. جمع

ما، با وجود این که به ضرورت چنین چارچوبی اعتقاد داریم و در راه رسیدن به آن تلاش می کنیم، ادعا نداریم که خود هم اکنون بدان دست یافته ایم. هر چند که تک تک ما ممکن است در این باره صاحب نظر باشیم. به اعتقاد ما خود این تدارک باید با درگیری عمومی این طیف به سرانجام برسد. در رابطه با این دوره ی تدارک در بین ما دو نظر موجود است:

نظریه ی اول بر این باور است که تعیین حدود و ثغور و فرایند شناسایی چارچوب طیف انقلابی در خود نشریه انجام گیرد. یعنی به عبارت دیگر، نشریه در شروع کار نباید دارای چارچوب مشخص باشد. این چارچوب در طی بحث های خود نشریه و درون نشریه، تعیین خواهد شد. تنها عامل تعیین کننده روشن شدن کسانی است که اعلام کنند با این پروژه توافق دارند.

نظریه ی دوم بر این باور است که تعیین چارچوب نشریه پیش از انتشار نشریه لازم است. به این معنی که نخست همگان (همه ی کسانی که با چنین پروژه ای توافق دارند) باید در مورد چارچوب مورد توافق خود به هر طریقی که خود تشخیص می دهند با دیگران به بحث و تبادل نظر بپردازند. پس از یک دوره از بحث، آن هائی که خود را به یکدیگر نزدیک تر می بینند، و یا می توانند بر اساس حداقل های مشخصی توافق کنند، دست به انتشار نشریه خواهند زد. به طور مثال، این امر می تواند از طریق بحث های کتبی علنی و یا سمینارهای منطقه ای و سراسری انجام گیرد. در طول این بحث، اگر ضرورت یابد، حتی می توان دست به انتشار یک بولتن بحث سراسری برای تدارک نشریه زد.

چه راه اول و یا دوم را برگزینیم، باید طی دوره ای از بحث که دیگران نیز درگیر آن باشند به این نتیجه برسیم، به عبارت دیگر، در مورد هر یک از پیشنهادات فوق تنها پس از یک دوره بحث عمومی می توان تصمیم گرفت. بنابراین، ما از کسانی که این پروژه را قبول دارند دعوت می کنیم که وارد این پروسه ی بحث شوند. موضوع بحث ساده است: چگونه می توان انتشار این نشریه را تدارک دید؟ آیا برای انتشار این نشریه به توافق پیرامون معیارهای حداقلی نیاز داریم یا خیر؟ اگر نشریه باید بر حداقل هائی متکی باشد، آن ها چیست؟

ما به سهم خود در این مباحثات شرکت خواهیم کرد و در پخش نظریات دیگران در حد امکانات خود از هیچ گونه کمکی دریغ نخواهیم کرد. به علاوه ما آمادگی خود را برای همکاری در راه تدارک مشترک تحقق این پروژه با تمام کسانی که با این نظر کلی موافقت، اعلام می کنیم.

لندن، اوت ۱۹۹۳

